



## دولت، جامعه مدنی و گفتمانهای جامعه‌شناسی سیاسی در گفتگو با: دکتر حسین بشیریه

○ داریوش جهان‌بین

● بحث دولت و چگونگی تاسیس و حفظ و اضمحلال آن، همواره به عنوان سوال اصلی علم سیاست مطرح بوده است

● گفتمان، مجموعه‌ای از گزاره‌هایی است که در یک دورانی جدی گرفته می‌شود. گفتمان‌ها ساختارهای معرفتی و نامرئی هستند

نشر نی، ۱۳۶۷)  
 ۲. ریشه‌های اجتماعی دیکتاتوری و دموکراسی (برینگتون مور، نشر مرکز دانشگاهی، ۱۳۶۹)  
 ۳. نظریه‌های دولت (آندرووینست، نشر نی، ۱۳۷۱)  
 ۴. هابز (ریچارد تاک، طرح نو، ۱۳۷۶)  
 ۵. میشل فوکو، فراسوی ساختگرایی و هرمنوتیک (هیوبرت دریفوس و پل رابینو، نشر نی، ۱۳۷۶)  
 ۶. یورگن هابرماس: نقد در حوزه عمومی (رابرت هولاب، نشر نی، ۱۳۷۵)  
 ۷. جریانهای بزرگ در اندیشه سیاسی غرب (فون بومر، وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در دست انتشار)  
 در این گفتگو به لحاظ اهمیت مقوله دولت و جامعه مدنی و محوریت این بحث در آثار آقای دکتر بشیریه فرصت را غنیمت شمرده به پنهان انتشار کتاب «دولت و جامعه مدنی، گفتمانهای جامعه‌شناسی سیاسی» باب گفتگو را در این حوزه با ایشان بازنموده‌ایم که مشروح آن در ادامه می‌آید.

○ جناب آقای دکتر بشیریه! ضمن تشکر از پذیرش دعوت کتاب ماه علوم اجتماعی لطفاً جهت شروع بحث، نخست توضیحی در رابطه با جایگاه دولت در علم سیاست بفرمائید تا زمینه ورود به سوالات اصلی مهیا گردد.

دولت مهمترین بحث دانش سیاسی بوده است و اگر بخواهیم کل علم سیاست را به دو بخش تقسیم کنیم باید بگوییم که اولاً تکوین و ساختار دولت و ثانیاً فروپاشی و تحول دولت موضوع اصلی علم سیاست است.

از دیر باز دولت بعنوان مهمترین نهاد سیاسی مورد بحث بوده است.

اشاره:

آقای دکتر حسین بشیریه از اساتید دانشگاه تهران و امام صادق (ع) و نامی آشنا برای جامعه علمی می‌باشند. ایشان تحصیلات خود را در دانشگاه‌های لیورپول و اسکس انگلستان در زمینه تئوری‌ها و نهادهای سیاسی به اتمام رسانیده و از سال ۶۲ که به عضویت هیئت علمی دانشگاه تهران درآمدند تاکنون آثار متعددی اعم از تالیف و ترجمه به شکل کتاب و مقاله از ایشان منتشر گردیده است.

از جمله تالیفات ایشان می‌توان به عناوین ذیل اشاره داشت:

۱. انقلاب و بسیج سیاسی (انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۲)
  ۲. جامعه‌شناسی سیاسی (نشر نی، ۱۳۷۴)
  ۳. دولت عقل: ده گفتار در فلسفه و جامعه‌شناسی سیاسی (نشر علوم نوین، ۱۳۷۴)
  ۴. تاریخ اندیشه‌های سیاسی در قرن بیستم، دو جلد (نشر نی، ۱۳۷۶، ۱۳۷۸)
  ۵. دولت و جامعه مدنی - گفتمانهای جامعه‌شناسی سیاسی (تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۸)
  ۶. سیری در نظریه‌های جدید در علوم سیاسی (علوم نوین، ۱۳۷۸)
  ۷. موانع توسعه سیاسی در ایران (سازمان برنامه و بودجه، ۱۳۷۲)
  ۸. نظریه‌های جدید در علم سیاست (دانشگاه امام صادق (ع)، ۱۳۷۳)
  ۹. فرهنگ و قدرت در جهان مدرن: نظریه‌های فرهنگ در قرن بیستم (وزارت ارشاد در دست انتشار)
  ۱۰. جامعه مدنی و توسعه سیاسی در ایران (علوم نوین، ۱۳۷۸)
- ترجمه‌های منتشره از سوی ایشان متعدد و قابل توجه می‌باشند، آثار ذیل از جمله ترجمه‌های ایشان می‌باشند:
۱. شرح و نقدی بر فلسفه اجتماعی و سیاسی هگل (جان پلامانتز،

## دولت و جامعه مدنی

فلسفی سیاسی  
پرهیز



الفاظ قدیمی مثل دولت، حکومت، در زبان فارسی و هم چنین معادل‌های آن در زبان انگلیسی بسیار پرمعنا می‌باشند و در طول تاریخ دچار تحول معنایی زیادی گشته‌اند. بنابراین برخی از نویسندگان قرن بیستم جهت پرهیز از خصلت چند معنایی واژگانی نظیر دولت یا حکومت، واژه نظام سیاسی را وضع کرده‌اند که امتیازات خاص خودش را داراست. از جمله اینکه چون خود ما این واژه را جعل نموده‌ایم می‌توان گفت به معنای آن احاطه کامل داریم و از پیچیدگی‌هایی که در واژه دولت وجود داشت پرهیز می‌کنیم.

بنابراین بحث دولت و چگونگی تاسیس و حفظ و اضمحلال آن همواره به عنوان سوال اصلی علم سیاست مطرح بوده است. البته بدلالی در قرن بیستم بحث از دولت افول کرده و برخی موضوعات دیگر جانشین آن شد. آن دلایل عبارت بودند از:

۱- نقش نویسندگان لیبرال و هواداران دموکراسی که در مقابل دولتها بر حقوق فردی و نیروهای جامعه مدنی تأکید نموده‌اند. از این رو دولت به عنوان مرکز بحث در علم سیاست غربی مدتی اهمیت خود را از دست داد. ۲- با نفوذ سنت فکری مارکسیسم در علوم اجتماعی و سیاسی دولت یک پدیده عارضی و موقت تلقی شد و در عوض بر تحولات اجتماعی و سیاسی (انقلاب، عدالت، سوسیالیسم و جامعه) تأکید رفت. پس در سنت مارکسیسم از زمان مارکس که دولت را صرفاً ابزار سلطه طبقاتی می‌دانست. تا اواسط قرن بیستم که نوعی بازاندیشی در خصوص جایگاه و اهمیت و نقش زیربنایی دولت بوسیله برخی مارکسیست‌ها صورت گرفت، دولت در محاق افتاده بود.

۳- گسترش نفوذ نظریه کارکردگرایی و سیستم‌ها، تمرکز را از روی دولت برداشت و به کل سیستم اجتماعی منتقل کرد. اما در دهه ۱۹۶۰ به سبب تحولات تاریخی و نظری، دولت دیگر بار مورد توجه مرکزی علمای سیاسی قرار گرفت و به عنوان یکی از مهمترین نهادهای قدرت شناخته شد. به این ترتیب مقوله دولت توانست نظر متفکران مارکسیست و علمای سیاسی غربی را بار دیگر به سوی خود جلب نماید. البته هریک از این گروهها دلایل خاص خود را داشتند؛ مارکسیست‌ها به دلیل از بین رفتن سرمایه‌داری لیبرال و پیدایش سرمایه‌داری دولت رفاهی و احراز کار ویژه‌های زیربنایی از سوی دولت و سرمایه‌داری سازمان یافته به گونه‌ای که دیگر به مقوله دولت به عنوان پدیده‌ای صرفاً روئینایی نمی‌شد نگرستانه توجه کردند. به نظر آنها می‌بایست دولت را حداقل به عنوان ابزاری در جهت تداوم انباشت سرمایه در نظر گرفت.

دولت از لحاظ دیگر، مورد توجه اندیشمندان پُست‌مدرن هم قرار گرفت. از این جهت که آنها معتقدند شبکه‌ای از قدرت در جامعه وجود دارد که یکی از مظاهر آن دولت است.

در علوم سیاسی غربی نیز تا اندازه‌ای تحت تأثیر نگرش مارکسیست‌ها، به بحث دولت توجه بیشتری شد. به خصوص سیر تکامل دولت مدرن و اینکه دولت مدرن بعنوان یک مقوله کلی چگونه بوجود آمده و چه مراحل طی نموده و در حال حاضر در چه مرحله‌ای است، مورد توجه جدی قرار گرفت. به طور دقیق‌تر بحث از نظام دولت سنتی پاتریمونیالیستی، نظام دولت مطلقه، نظامهای استبدادی ژاکوبینی، دولت لیبرال و دولت رفاهی از

جمله مباحث مهم اخیر می‌باشد.

نتیجه آن که برخی از نویسندگان غربی مجدداً به بررسی نهاد دولت مدرن پرداخته‌اند و مقوله دولت در بحث‌های توسعه سیاسی نیز از اهمیت ویژه‌ای برخوردار گشته و بحث‌هایی نظیر اینکه آیا توسعه در ذیل توجه دولت یا بواسطه دولت اقتدار طلب یا اساساً برپایه قدرت دولتی استمرار پیدا می‌کند، مطرح شده است و نیز اینکه برای توسعه سیاسی باید شکل متفاوتی از دولت تکوین یابد. دولتهای قوی در مقابل جوامع ضعیف و جوامع ضعیف در مقابل دولتهای قوی نیز از مباحث مهم در توسعه سیاسی می‌باشد.

البته اخیراً بحث دیگری نیز سبب تأکید بر مقوله دولت گشته است و آن اینکه در عصر سوم تجدد که مرزهای سیاسی، جغرافیایی و فرهنگی تضعیف می‌شوند و بلوکهای سیاسی و سازمانهای بین‌المللی در حال شکل‌گیری است، دولت ملی به معنای قدیم آن دچار تحول شده است و بخشی از حاکمیت دولت ملی ظاهراً در حال انتقال به سازمانهای بین‌المللی و فراملی می‌باشد و تحولاتی در ساختار دولتها شکل گرفته است.

○ آقای دکتر آیا می‌توان چنین نتیجه گرفت که دولت در قالب گفت‌وگو مارکسیستی کاملاً توانسته‌شان درخور خود را بیابد و این نظریه پردازان به این مهم توجه نداشته‌اند؟

برخی از مارکسیست‌ها متوجه شده‌اند که در ادبیات اولیه مارکسیستی به این مقوله مهم کم توجهی شده حال آنکه دولت، سامان بخش فراسیون اجتماعی است و دارای کارویژه‌های بسیار مهمی می‌باشد. یکی از دستاوردهای مهم مارکسیست ساختگرا در دهه ۶۰ و ۷۰، بحث از ساختار دولت و کارویژه‌های آن در کل صورت بندی اجتماعی بود. البته باید به طور کلی گفت که بحث از دولت در مارکسیسم همواره اهمیت بسیار داشته چه به عنوان مانع تحول و چه به عنوان عامل حفظ همبستگی و صورت بندی اجتماعی.

○ با پذیرش نقش و اهمیت دولت در علم سیاست غربی، این سؤال مطرح می‌شود. که آنها چه تلقی از دولت داشته و دارند که سبب در کانون قرار گرفتن این موضوع در علم سیاست شده است؟

نگاه اندیشمندان غربی به مقوله دولت دچار تحولات اساسی شده و من در کتاب گفت‌وگوهای جامعه‌شناسی سیاسی (دولت و جامعه مدنی) به این مقوله پرداخته‌ام. در عصر جدید، گفت‌وگوهای متنوعی در ارتباط با دولت و رابطه آن با جامعه پدید آمده است. بحث اساسی در ارتباط با موضوع دولت این است که دولت در مقام مقایسه با جامعه و حقوق فردی، دارای چه جایگاه و موقعیتی است. می‌توان گفت که فلسفه سیاسی غرب و علم سیاست غربی عمدتاً به ارتباط دولت و جامعه (متشکل از افراد) توجه داشته است. البته گاهی این بحث حالت تجویزی یافته و شکل فلسفی به خود می‌گیرد. مثلاً در لیبرالیسم و دموکراسی گفته می‌شود حدود اختیارات دولت نسبت به فرد و گروههای اجتماعی به چه میزانی باید باشد. حال آنکه در بحث‌های توصیفی و جامعه‌شناسانه گفته می‌شود، که این حدود عملاً به چه صورتی تحقق یافته‌اند، چه عواملی در تکوین آنها مؤثر است؟ چه عواملی تعیین‌کننده میزان اقتدار و اختیار دولت نسبت به جامعه و جامعه نسبت به دولت است؟ لذا من، اندیشمندان غربی را براساس این محور به چهار گروه تقسیم‌بندی نموده‌ام.

۱- گروه اولیه‌ای که دولت را پدیده زاید و انگل گونه‌ای تصور می‌کردند و تأکیدشان بر جامعه فعال، نیروهای فعال اجتماعی و اساسی و انجمن‌های اجتماعی بود. زیر مجموعه‌های این گروه عبارت بودند از ۱- مارکسیست‌های اولیه ۲. آنارشپیست‌ها ۳. پلورالیست‌های اولیه. اینها از دولت کوچک یا حداقل بحث می‌کردند.

۲- نگاه دوم به دولت در واقع با بحران لیبرالیسم شروع می‌شود.

● در مجموع فکر می‌کنم که یگانگی دولت و جامعه بیشتر یک آرمان است و با عالم واقع همساز نیست. زیرا تفکیک ساختاری بین این دو وجود دارد

● دولت مدرن مبتنی بر رضایت شکل می‌گیرد، جنبه رازگونه ندارد و تاسیسی است. این دولت دارای کارویژه‌هایی است که در صورت عدم اجرای آنها، جامعه دچار اختلال می‌شود

دخالت‌های گسترده دولت در اقتصاد و فرهنگ با انقلاب صنعتی دومی که در پایان قرن نوزدهم به وجود آمد سبب اشاعه بیشتر نقش دولتها شد. مجموعه‌ای از نویسندگان و متفکران نظیر وبر و پیروانش در نظریه‌پردازیهایی خود، تعادلی میان دولت و نیروهای اجتماعی می‌بینند و دولت را به جامعه تقییل نمی‌دهند بلکه نقش فعالی برای آن قایل هستند. ۳- بالاخره در قرن بیستم دولت به علل و عوامل مختلفی نظیر ظهور ایدئولوژی‌ها، بحث انقلابات، بحث توسعه و بحران سرمایه‌داری اهمیت زیادی پیدا نمود و به شکل‌های مختلفی نظیر دولتهای توتالیتر چپ و راست، دولتهای کمونیستی و فاشیستی، دولتهای رقاهی نمود پیدا کرد. احوال شخصی مردم در این دولتها بیشتر مورد دخل و تصرف واقع شده است. دولت نقش تعیین‌کننده در رفتارهای سیاسی، اجتماعی و ایجاد هویت‌های فردی و گروهی، حیات فرهنگی و آموزشی داشته است. ۴- اخیراً در گفتمان تازه‌ای مجدداً بحث از دولت کوچک و حداقل مطرح شده و در مجموع در این دوران اقتدار مرکزی دولت زیر سوال رفته است. دولتهای سلطه‌گر دچار بحران شده‌اند و بار دیگر نشانهایی از انبساط جامعه مدنی و نیروهای اجتماعی ظاهر گشته است. تصویر فوق تصویری کلی است که در غرب نسبت به مقوله دولت و جامعه مدنی وجود دارد و در بحث گفتمانهای جامعه‌شناسی سیاسی مورد توجه بوده است.

○ **اقای دکتر!** به انواع گفتمانهای موجود در ارتباط با دولت و جامعه مدنی اشاره فرمودید لطفاً بفرمایید روند انفکاک و جدایی بین دو مفهوم دولت و جامعه از چه زمانی بوجود آمده است؟ گویا براساس روایت‌های تاریخی در زمان دولت شهرهای یونان باستان، دولت در متن جامعه قرار داشته است. حال آنکه در گفتمان چهارم و عصر جدید (گفتمان نئولیبرالیسم) نیز دولت به عنوان یکی از نهادهای جامعه مدنی در درون جامعه و برخاسته از جامعه مطرح می‌باشد؟ توضیح حضرتعالی در ارتباط با این گویه چیست؟

در ارتباط با موضوعی که جنابعالی می‌فرمایید بحث‌ها و نکته‌های عمیقی وجود دارد، مثلاً ارسطو در ارتباط با همین بحث می‌گوید که وقتی سیاست برقرار باشد دولت و جامعه از همدیگر منفک نیستند. ولی وقتی حکومت برقرار باشد دولت و جامعه از همدیگر منفک می‌شوند.

بنابراین از نظر ارسطو بین دو مفهوم سیاست و حکومت تمایز و تفاوت وجود دارد. سیاست رابطه بین افرادی است که جهت ارضاء طبع مدنیت خودشان در قالب انجمن‌ها و در گستره عمومی شرکت نموده و تصمیماتی برای کل جامعه می‌گیرند. در این صورت تفکیک میان دولت و جامعه نیست. چون دولت در متن و بطن جامعه قرار دارد و جامعه هم در متن دولت قرار دارد. ولی حکومت متمایز از سیاست است و مفهوم آن برابری نیست بلکه آمریت و سلطه است.

در این مفهوم از حکومت، جدایی میان دولت و جامعه پیدا می‌شود. بنابراین تصور من از گفته‌های ارسطو این است که او نمی‌گوید که در دولت‌شهرهای جباری و الیگارشی‌های خیلی بسته، دولت و جامعه یکی است. بلکه این دو مجزا می‌باشند چون خودش می‌گوید حاکم به نفع خودش در الیگارشی و دولت جباری عمل می‌کند. از اینرو مصلحت عموم در نظر گرفته نمی‌شود. پس شکاف میان حکومتگران و افراد جامعه ایجاد می‌شود. در واقع می‌توان گفت این عدم تفکیک و جدایی، آرمان ارسطو می‌باشد که در آن وضعیتی می‌یابد که سیاست در کار است نه حکومت و مردم خودشان درباره امور تصمیم‌گیری می‌کنند و فضایل مدنی امکان تحقق می‌یابند. در آنصورت نمی‌توان از شکاف میان دولت و جامعه صحبت کرد چرا که بقول روسو وقتی که ما از دولت اطاعت کنیم مثل آن است که از وجدان خود اطاعت می‌کنیم چرا که قانون را ما خودمان ساخته‌ایم. در حالیکه اگر حکام جبار این قوانین را وضع کرده باشند ما از قوانین دیگران پیروی می‌کنیم. بنابراین منظور از اینکه در یونان انفکاک میان جامعه و دولت نبوده است، فکر می‌کنم در واقع حکومت مدنی

منظر باشد که در آن جامعه و دولت باهم ممزوج می‌شوند و گرنه در ارتباط با حکومت‌های تورانی و جباری نمی‌توانیم این استدلال را به کار ببریم. روسو بعد از ارسطو از یک آرمان بلند دفاع می‌کند که در آن حاکمیت مردم گرچه به دولت منتقل می‌شود، اما این واگذاری و انتقال همیشگی نیست و اصلاً حاکمیت در خود مردم باقی می‌ماند. بنابراین حتی اگر حکومت موردنظر روسو برقرار شود، آنگاه نیز می‌توان گفت این تمایز وجود ندارد. در مجموع از اظهارات هانا آرننت و تأکیدهایی که بر آرا و عقاید ارسطو نموده چنین استنباط می‌شود که بعد از عصر یونان باستان، آرمان سیاست از بین رفت. امکان سیاست به مفهوم کنش آزاد و حضور افراد در عرصه عمومی و گستره همگانی جهت تصمیم‌گیری در امور از بین رفت و حکومت جانشین سیاست شد. از این رو در تمام دوران بعد از ارسطو و دورانی که هانا آرننت دوران حکومت می‌خواند حکومتها در واقع بجای اینکه محل کنش آزاد باشند محل تصمیم‌گیری درباره امور اقتصادی مردم هستند. یعنی آنچه که باید در خانواده انجام شود به عرصه عمومی منتقل می‌گردد.

پس در عصر جدید حکومت به معنای عرصه کنش آزاد و رفتار برابری که ارسطو و آرننت می‌گفتند نیست. بلکه تبدیل به یک موسسه رفاه‌بخشی شده است. بنابراین یا کارویژه‌هایی که حکومت پیدا کرده قاعدتاً تمایزی میان دولت و جامعه ایجاد می‌شود. در مجموع من فکر می‌کنم که یگانگی دولت و جامعه بیشتر یک آرمان است و با عالم واقع همساز نیست چون تفکیک ساختاری بین این دو وجود دارد. حکومت امر جداگانه‌ای است و عبارت است از حفظ امنیت داخلی و خارجی، رفع منازعات و کارویژه‌هایی که از عهده خود جامعه و خانواده برنمی‌آید. و آنچه را که طبیعت نتوانسته برآورده سازد، تاسیس دولت می‌تواند آنها را برآورده نماید.

○ **پس به عبارتی شما معتقدید که این همسانی و عدم جدایی به طور دقیق وجود عینی نداشته است؟**

منظور من این بود که انسانها در دو نقش ظاهر می‌شوند. ۱- نقش طبیعی ۲- نقش عمومی که در عالم سیاست ممکن است پیدا کنند. تردیدی نیست که مردم آن - البته نه همه مردم، بلکه شهروندان آزاد که زنان و بردگان و بربرها جزء آن نمی‌شدند در مجامع عمومی و میدانها جمع می‌شدند و درباره زندگی سیاسی تصمیم‌گیری می‌نمودند ولی همین افراد نیز دارای دو شان می‌باشند. یکی افراد طبیعی جامعه. دوم به عنوان افراد منتخب به حکم قرعه یا هر روش انتخاب دیگر. از اینرو همان نقش سیاسی و عمومی را دارا هستند. می‌توان گفت در نظام دموکراسی سیاست و جامعه حتی‌المقدور خیلی به هم نزدیک می‌شوند و افراد در دو شخصیت و کاراکتر ظاهر می‌شوند. حرف اساسی روسو همین بود که نظام دموکراسی، ما را وجداناً به اطاعت وادار می‌کند. طبق استدلال روسو ماتابع قوانین وضع شده از سوی خود می‌باشیم نه خواست و قوانین ساخته اشخاص دیگر.

بنابراین ممکن است که دموکراسی چه بصورت محدود و مستقیم و چه بصورت گسترده و عمیق‌تر بوجود آمده یا بیاید. ولی این به آن معنا نیست که جامعه و دولت هیچ تفکیکی نداشته و در هم ممزوج و ادغام شده باشند، حتی شخص شهریار و حاکم هم دارای دو شخصیت است یکی بعنوان عضوی از جامعه و دیگری بعنوان کسی که قدرت را دست خود دارد و عنوان حکومت‌کننده یا مالک حاکم را دارد.

○ **آقای دکتر!** لطفاً فرموده در ارتباط با ماهیت، شاخصها و ویژگیهای دولت مدرن که ما امروزه با آن سرو کار داریم توضیح بفرمایید؟

دولت مدرن در واقع محصول دوران مدرن است و شاخصه اصلی آن مشروعیت و مبنایی است که از آغاز برای آن قائل شده‌اند. مفهوم دولت مدرن این است که دولت پدیده‌ای اندام وار و طبیعی به سیاق بحث‌های

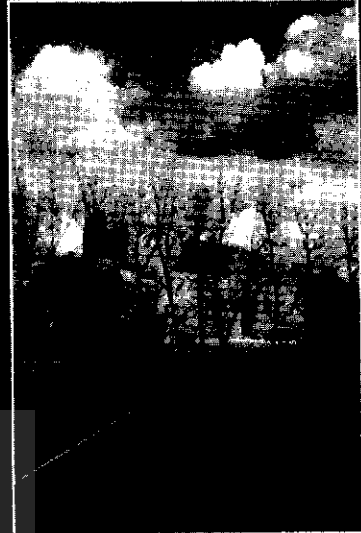
● **بحث اساسی در زمینه دولت این است که در مقام مقایسه با جامعه و حقوق فردی، دولت دارای چه جایگاه و موقعیتی است. می‌توان گفت فلسفه سیاسی غرب و علم سیاست غربی عمدتاً به ارتباط دولت و جامعه توجه داشته است**

● **«سیاست» از نظر ارسطو، رابطه بین افرادی است که جهت ارضاء طبع مدنیت خودشان در قالب انجمن‌ها در گستره عمومی شرکت نموده و تصمیماتی برای کل جامعه می‌گیرند. در این صورت دولت در متن و بطن جامعه قرار دارد. ولی «حکومت» متمایز از سیاست است و مفهوم آن برابری نیست بلکه آمریت و سلطه است.**



## جامعه‌شناسی

ژورنال علمی در ایران  
گفتارهایی در جامعه‌شناسی سیاسی



دکتر حسین پیرامون

قدیمی نیست که در واقع مشروعیتش مبتنی بر سرشت درونی خودش و دور از دسترس و تصمیم‌گیری‌های افراد باشد، دولت مدرن اصولاً تاسیسی است و جهت‌دستی‌یابی به مجموعه‌ای از اهداف تاسیس شده و دارای فواید و روش‌هایی جهت رسیدن به اهداف خود می‌باشد، دولت مدرن دارای جنبه ماشینی و مکانیکی است که مارا برای رسیدن به اهداف و فوایدی رهمون می‌شود. این حداقل تعریف دولت مدرن است که مبتنی بر رضایت می‌باشد و جنبه رازگونه نداشته و تاسیسی است جهت ایفای کار ویژه‌هایی که در صورت عدم‌اجرای آنها جامعه دچار اختلال می‌شود.

به نظر من تصویری که توماس هابز از دولت داشت، اولین تصور قوی

درباره دولت مدرن است و آن این است که دولت بعنوان انسان مصنوعی عمل کرده و کارویژه‌هایی را ایفا می‌نماید. لذا دولت مدرن خصلت رازآمیز ندارد و از مشروعیت‌های ماورایی تخلیه شده و عناصر حسب و نسب و توارث و کاریزما و مذهب از آن حذف شده و به صورت عریان و بعنوان ابزاری برای نیل مردم به مقاصدشان در عصر جدید مطرح می‌شود. در مجموع هدف دانش مدرن این بوده که به حال انسان مفید باشد و مجهولات را کشف و شناسایی نماید لذا دانش سیاسی هم جنبه پراتیک پیدا کرده و بحث‌های تعقلی محض دیگر در کار نیست. بحث این است که دولت بعنوان یک دستگاه چه وظایفی دارد و چگونه می‌تواند آنها را انجام دهد. از این رو تصور دولت مدرن تصور دولتی، مکانیکی است. حال آنکه دولت قدیم (سنتی) حالت ارگانیکی داشت و جزئی از طبیعت و یا «مملکت الهی» بود.

تفاوت میان دو دیدگاه حداقلی و حداکثری نسبت به دولت و کارویژه‌های آن یا در تصور ما از دولت، آنطوری که فرمودید تاثیر نمی‌گذارد؟ در واقع باید گفت که مفهوم دولت حداقلی ابهاماتی دربر دارد. اینکه دولتی قدرت داشته باشد یا نداشته باشد خود دربردارنده معانی مختلفی است. اولاً ممکن است دولت حداقلی به این معنا باشد که در عرصه‌های اقتصادی، اجتماعی دخالت نکند و خصوصی‌سازی نموده و عرصه اجتماعی را رها نموده ولی در عین حال اقتدار طلب باشد مثل بسیاری از دولت‌های مطلقه‌ای که کارویژه‌های زیادی انجام نمی‌دادند جز اینکه امنیت را تأمین می‌کردند. البته امروز در بحث‌های اقتصاد سیاسی، دولت حداقلی، آن دولتی است که به حداقل کارویژه‌های خودش بسنده نماید. یعنی حفظ امنیت داخلی و خارجی که این امر نیز مستلزم داشتن نیروهای پلیس و ارتش و نظام دادگستری بوده ولی بیش از این در حیطه کارکردهای دولت نیست. بر این مبنا، دولت نه یک موسسه اقتصادی است که زندگی اقتصادی را هدایت کند، نه یک موسسه اخلاقی که زندگی اخلاقی مردم را هدایت کند، نه موسسه مذهبی و نه موسسه آموزشی، بلکه همه نهاد‌های اجتماع دارای کارویژه‌های خاص خود می‌باشند و دولت هم بعنوان یک عرصه اختصاصی به وظیفه و حرفه خاص خویش می‌پردازد.

البته دولت حداقل معمولاً با ایدئولوژی لیبرالیسم همراه است، ایدئولوژی که می‌گوید چه کارهایی را نباید کرد، نه اینکه چه کارهایی

را بکنید. ایدئولوژی لیبرالیسم در واقع ناهی است نه امر، درحالی‌که دولت حداکثر، دولتی است که به حداکثر کار ویژه‌هایی که برای دولت متصور است پایبند می‌باشد. یعنی نه تنها کارویژه‌های اولیه مثل تامین امنیت و نظم، بلکه کارویژه‌های دیگری نظیر هدایت اخلاقی مردم، هدایت فکری مردم، دخالت در امور و نظام اقتصادی، از نمونه‌های این قسم از دولت می‌توان به نظام‌های کمونیستی و نیز از جهتی نظام فاشیستی اشاره نمود. پس ما شاهد انواع دولت‌های حداکثر می‌باشیم و طبعاً دولت‌های حداکثر با ایدئولوژی‌های فراگیر تناسب دارند.

شما در آثار مختلف تان نظیر کتاب «جامعه‌شناسی سیاسی»، «جامعه مدنی و توسعه سیاسی»، «موانع توسعه سیاسی در ایران»، و... به بحث روابط میان دولت و جامعه اشاره داشته‌اید. و در کتاب اخیر تان پیرامون انواع گفتمان‌های جامعه‌شناسی سیاسی موجود در روابط دولت - جامعه مباحثی را مطرح نموده‌اید، لطفاً این گفتمانها را توضیح داده و تفاوت‌های هر کدام را بیان بفرمائید؟

روابط دولت و جامعه بسیار پیچیده می‌باشد. در واقع عرصه اختصاصی جامعه‌شناسی سیاسی همین بررسی روابط دولت و جامعه است از اینروست که الگوسازی‌های بسیار متنوعی در مورد رابطه دولت - جامعه صورت گرفته است. از این حیث که آیا این رابطه یک رابطه تعیین کننده می‌باشد؟ و آیا این تعیین کنندگی متقابل است یا یکجانبه؟ و سوالاتی نظیر اینها مطرح است. در بحث‌ها و نظریه‌پردازی‌های کلاسیک، چه مارکسیستی و چه غیر مارکسیستی از رابطه میان دولت و جامعه به هر شکلی که باشد بحث می‌شود. یعنی در اینجا یک دیدگاه کاملاً جامعه‌شناسانه داریم، اعم از اینکه بگوئیم دولت، تعیین کننده ساختارهای اجتماعی است یا جامعه تعیین کننده ساختارهای دولت می‌باشد و یا آنکه ایندو متقابلاً برهم تاثیرگذار هستند. ولی وقتی بحث گفتمان پیش بیاید منظور این است که در هر عصری گفتمان‌هایی پیدا می‌شوند که اینها ساختارهای معرفتی و نامرئی می‌باشند. و در چارچوب آن گفتارها، صورت‌بندی‌های دانایی، افکار و نظریه‌پردازی‌ها و کردارهای اجتماعی و هویت‌های فردی و روابط اجتماعی، ساختار دولت و ساختار جامعه شکل می‌گیرند. بنابراین سطح بحث در اینجا عوض می‌شود و ما وارد یک بحث فلسفی می‌شویم نه جامعه‌شناسی. مثلاً در سایه گفتمان تجدید اولیه که دارای برخی گزاره‌های اساسی است گفته می‌شود که انسان آزاد است یا آنکه انسان روبه تکامل است یا انسان خود سرنوشت خودش را می‌سازد و یا آنکه انسان موجودی عقلانی است. مجموع این گزاره‌ها بعنوان گفتمان مسلط در عرصه تجدید مشهور گشته‌اند، در تعریف گفتمان هم گفته شده است که گفتمان مجموعه‌ای از گزاره‌هایی است که در یک دورانی جدی گرفته می‌شوند. مثلاً در دوره تجدید دیگر جادو جنبل جدی گرفته نمی‌شود و با جدیت با آن برخورد نمی‌شود، یا در زمینه معرفت‌شناسی این گویه که همه دانش ما ناشی از تجربه و استقراء می‌باشد، امروزه دیگر جدی گرفته نمی‌شود. پس اینها جزء گفتمان امروزی نیستند.

پس زمانی که در حوزه سیاست و جامعه، گفتمان تجدید اولیه مستولی شد و این اندیشه و وابسته‌های مربوط به آن (تالی‌های این اندیشه) رونق گرفت، در آن شرایط و در سایه آن گفتمان، دولت ابزاری جهت تامین نیازهایی شد که حتی می‌توان آن را در صورتیکه برآورنده نیازها و پاسخگو به خواسته‌ها و مطالبات نباشد، کنار گذاشت.

لذا مفهوم قرارداد اجتماعی یک مفهوم گفتمانی است یعنی اصلاً بحث تاریخی نیست که مردم دور هم جمع شوند و قرارداد اجتماعی جهت تاسیس دولت ببندند. از اینرو اهمیت بحث در این بود که گفته می‌شد

● اکنون که ما در عصر فرا تجدد هستیم خیلی از گزاره‌های مربوط به تعیین و تمرکز و تعیین کنندگی از میان رفته یا مورد تردید جدی قرار گرفته‌اند و ما شاهد نوعی مرکز‌گریزی در عرصه‌های مختلف اقتصاد، سیاست و معرفت و فرهنگ می‌باشیم

● برای هژمونیک شدن یک گفتمان به تعبیر گرامشی لازم است آن را تبدیل به یک اسطوره نمود تا در تاروپود وجود فکری انسانها رسوخ نماید. در آن صورت است که می‌تواند افراد را به عمل وادار نماید

دولت محصول توافق آدمیان است. پس بیاید دولت‌ها را بسازیم. وقتی گفتمان بوجود آید در سایه آن عمل هم پیدا می‌شود. مثلاً در ذیل گفتمان تجدد، دولت‌های لیبرال پیدا شدند. چون آن عرصه و بستر، تنها ظرفیت بوجود آوردن این شق از دولت را دارد.

دولت می‌تواند اشکال مختلفی داشته باشد، اما این گفتمان است که از بین حالات مختلف، به یکی از اشکال امکان تحقق و نمود می‌دهد. بر همین اساس اکنون که ما در عصر فراتجد هستیم، خیلی از گزاره‌های مربوط به تعین و تمرکز و تعیین کنندگی از میان رفته‌اند یا مورد تردید جدی قرار گرفته‌اند و ما شاهد نوعی مرکزگریزی در عرصه‌های مختلف اقتصاد، سیاست، دولت، معرفت، ... می‌باشیم.

پس اصالت با گفتمان است و در سایه این گفتمان نه تنها دولت و جامعه و نیروهای اجتماعی بلکه سایر اشکال زندگی و ساختارها نیز شکل‌پذیر می‌شوند و در این برداشت، زندگی سیال و قابل تحقق در اشکال و قالب‌های مختلفی می‌باشد و در هر زمانی توسط گفتمانها محصور می‌گردد و از امکانات متعدده کاسته می‌شود و تعین پیدا می‌کند. از این رو این بحثی غیرذات‌گرایانه است.

اما در خصوص تفاوت میان گفتمانهای چهارگانه لیبرالیسم، دولت رفاهی، فاشیسم و نئولیبرالیسم باید گفت که تفاوت اصلی به کارویژه‌های دولت و نقش آن در تعین بخشی به جامعه و نیروهای اجتماعی، میزان انبساط و انقباض آن، میزان تصرف قدرت توسط دولت و میزان انتقال قدرت به سطح جامعه بستگی دارد. البته منظور من این نیست که قدرت تنها در عرصه دولت هست بلکه این قدرت سیلان دارد. بنابراین در گفتمانهای «دولت محور» این پتانسیل و مایه قدرت تمرکز بیشتری یافته است. پس قدرت سیاسی از قدرت اجتماعی بیشتر می‌باشد. در حالیکه در گفتمانهای «جامعه محور» مایه‌های قدرت به سمت نیروهای اجتماعی متمایل می‌شوند.

● **لطفاً در ارتباط با نحوه ظهور گفتمانها و هزینه انتقال از یک گفتمان به گفتمان دیگر و مقاومت‌های گفتمانی که در برابر هژمونیک شدن یک گفتمان شکل می‌گیرد توضیح دهید؟**

موضوع ظهور و استیلای گفتمانها نیاز به بحث مفصل و مجزایی دارد. در ارتباط با ظهور گفتمانها باید گفت که اولاً ظهور گفتمان به اصطلاح عمدی نیست. گفتمان به جویبارهای جاری در کوهستانها می‌ماند که از هر طرف نهرها به هم پیوسته و تبدیل به یک رودخانه می‌شوند و سایر رودخانه‌ها را نیز در خود جذب نموده و سبب تحرک و جاری شدن آنها نیز می‌شوند.

از اینرو ظهور گفتمانها ناخودآگاه و تصادفی است و از یک منظر می‌توان آنها را رخداد و تصادف دانست. بنابراین وقتی که گفتمان تجدد شروع شد از نهرهای مختلف و جاهایی که هیچ ربطی به همدیگر نداشتند، نظیر اکتشافات جغرافیایی، تحولاتی که در درون کلیساها رخ نمودند و ظهور علوم جدید و برداشتهای جدید اصحاب کلیسا، توسعه تجارت و غیره، همگی با تقویت همدیگر سبب پیدایش جریان فکری جدیدی بنام گفتمان تجدد شدند.

البته گفتمان تجدد بصورت بلامعارض نبوده چرا که هر جا که گفتمان هست در کنار آن مقاومت نیز هست. قدرت و مقاومت همیشه در کنار هم هستند. پس در مقابل گفتمان مسلط، خرده گفتمانهای مقاوم شکل می‌گیرند، از طرفی خرده گفتمانهای نوپا نیز جهت هژمونیک شدن باید با دیگر گفتمانها رقابت کنند و گفتمانهای مسلط را از صحنه کنار بزنند. کما اینکه در مقابل گفتمان تجدد که گفتمان غالب و مسلط در چند قرن بود، گفتمان رمانتیک پیدا شد و اظهار داشت که انسان از بند تاریخ و سنت آزاد نیست. ما در تاریخ پایبند به سنن هستیم لذا در گذشته زندگی می‌کنیم نه در آینده. بلکه آنها آینده را نیز در واقع بازتابی از گذشته

می‌دانستند.

پس گفتمان‌ها وقتی بوجود می‌آیند که پشت آنها قدرت و تکنیک باشد. یعنی «دانش و قدرت» به هم بیامیزند و ممزوج شوند. باید توجه نمود که هر تغییر گفتمانی علاوه بر آثار و پیامدهایی که در بردارد، هزینه‌هایی نیز دارد. اما ضرورتی ندارد که این هزینه‌ها خسونت‌آمیز باشد. در هر حال میزان هزینه‌های تغییرات گفتمانی برحسب رویه‌های مختلف متفاوت است. فکر می‌کنم که هر جا طبقات بالا امکانات و بسترهای اصلاحات را فراهم آورند در کوتاه مدت هزینه‌های تغییرات کمتر می‌شود. مثلاً اصلاحات ۱۸۳۲ در انگلستان تقریباً همان کاری را انجام داد که انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه انجام داده بود. منتهی با هزینه بسیار کمتر. باید گفت که هزینه انتقال گفتمان، همان توزیع قدرت و امتیازات اجتماعی، اقتصادی، سیاسی و فرهنگی است که از یک طبقه به طبقه دیگر و از یک گفتمان به گفتمان دیگر منتقل می‌شود و کم و بیش خسونت بار هم هست.

● **آیا لزوماً هزینه این مقاومت گفتمانی، رفتارهای خسونت‌آمیز و انقلابات می‌باشد یا آنکه این مقاومت‌ها به شکل‌های غیرخسونت بار هم رخ داده‌اند؟**

یکی از اشکال آن همیشه خسونت بوده است. البته اگر در مورد ایران منظور باشد از یک جهت باید گفت خود گفتمان جمهوری اسلامی بعنوان مقاومت در برابر یک گفتمان بزرگتری پیدا شد و به یک معنی متضمن خسونت علیه غیرخودش بود.

خسونت‌ها در دوره‌های ضعف بیشتر جنبه عینی پیدا می‌کنند در حالیکه در دوره‌های دیگر جنبه‌های فکری و ذهنی و عقیدتی بیشتری دارند. البته گفتمان در واقع خودش به قول سورل یک نوع خسونت است. اسطوره است چرا که ما می‌خواهیم واقعیات را براساس آن بسازیم و تغییر دهیم. غالباً گفتمانی که احساس ضعف و در اقلیت قرار گرفتن و حذف شدن و حاشیه‌نشینی کند متوسل به روشهای خسونت بار می‌شود.

● **روال هژمونیک شدن (غالب و مسلط شدن) یک گفتمان و شرایط و بسترها و هزینه‌های تحقق چنین امری را در گرو چه عواملی می‌دانید؟**

برای هژمونیک شدن یک گفتمان به تعبیر گرامشی لازم است آنرا تبدیل به یک اسطوره نمود تا در تاروپود وجود فکری انسان‌ها رسوخ نماید. در آنصورت است که می‌تواند افراد را به عمل وادار نماید. در حقیقت استیلای هژمونیک ناآگاهانه است چرا که گفتمان، نامرئی است و ما فکر می‌کنیم که خودمان در حال فکر کردن و تصمیم گرفتن هستیم. حال آنکه متأثر از گفتمانی هستیم که به آن گرفتاریم. از طرفی در ارتباط با موانع هژمونیک شدن یک گفتمان باید گفت که هر گفتمانی از زمان پیدایش، یک ضدگفتمان محسوب می‌شود، مثلاً گفتمان تجدد، ضد گفتمان کلیسا بود. و تفسیر عمومی جدیدی از هستی و انسان و جامعه ارائه می‌داد.

پس گفتمانها جهت هژمونیک شدن نیاز به انسان‌سازی و تشکیل هویت فردی دارند. چرا که اگر نتوانند انسان سازی کنند، دیگر گفتمان نیستند. یکی از علائم ضعف و زوال گفتمانها تبدیل شدن آنها به ایدئولوژی اجبارآمیز است. در آنصورت دیگر گفتمان محسوب نمی‌شوند. پس برای ایجاد هژمونی نیاز به کار فرهنگی است.

● **جناب آقای دکتر بشیریه! در جامعه ما میان نخبگان، بحث‌های زیادی در ارتباط با مردم سالاری (جامعه سالاری) و دولت سالاری مطرح است. جنابعالی کدام نظر را ارجح می‌دانید و مزایا و آفات هر کدام از این گفتمانها و قابلیت‌های هریک را بلحاظ هژمونیک شدن چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

البته من تباینی بین این دو مقوله به خصوص در مورد ایران نمی‌بینم و معتقدم که این دو نظر مکمل همدیگر هستند. به عنوان مقدمه باید بگویم که در ایران دولت مدرن پانگرفته است. رژیم‌های

● **ظهور گفتمان‌ها ارادی و عمدی نیست گفتمان به جویبارهای جاری در کوهستانها می‌ماند که از هر طرف، نهرها به هم پیوسته و تبدیل به یک رودخانه می‌شوند و سایر رودخانه‌ها را نیز در خود جذب نموده و سبب تحرک و جاری شدن آنها نیز می‌شوند**

● **هر جا طبقات بالا امکانات و بسترهای اصلاحات را فراهم آورند، در کوتاه مدت هزینه‌های تغییرات کمتر می‌شود. برای نمونه اصلاحات ۱۸۳۲ در انگلستان تقریباً همان کاری را انجام داد که انقلاب ۱۷۸۹ فرانسه انجام داده بود منتهی با هزینه بسیار کمتر**

# نظریه‌های دولت

ترجمه دکتر حسین بشیریه

سیاسی آمده‌اند و رفته‌اند. از اینرو وظیفه اساسی ما در گام اول دولت سازی است. ما دولت را با قدرت اشتباه گرفته‌ایم. هر چه که بیشتر آمرانه باشد و درجه غلظت قدرت بیشتر باشد، فکر می‌کنیم به مفهوم کامل‌تری از دولت رسیده‌ایم. دولت مدرن پدیده بسیار عجیب و غریبی است. به تعبیر هابز شبیه موجود زنده غول‌آسایی است که محیط پیرامونش را خوب می‌شناسد. اهل تجزیه و تحلیل و رفع اشتباهات و تصحیح استراتژی می‌باشد و با بهره‌گیری از دستگاههای پیچیده بوروکراتیک به معنای درست کلمه و ضابطه‌مندی و قانونمندی، کشور را اداره می‌کند.

اما ما به دولت مدرن دست نیافته‌ایم. رژیم‌های شبه‌مدرنی در ایران پیدا شده‌اند و دچار زوال گشته‌اند. دولت‌های پیشین، همگی اساساً سنتی یا پاتریمونیالیستی و شخصی بوده‌اند. حال آنکه دولت نمی‌تواند در عصر مدرن، سنتی باشد. دولت، ابزاری است که باید کارویژه‌های تعریف شده‌ای را انجام دهد.

از صحبت‌های حضرت‌عالی برمی‌آید که با وجود تلاش‌های انجام شده در ایران، ما هیچگاه شاهد دولت مدرن نبوده‌ایم. آیا هیچکدام از رژیم‌های حاکم بر ایران (حتی از مشروطه تا کنون) ویژگی‌ها و شاخص‌های دولت مدرن را نداشته‌اند؟

من فکر می‌کنم در این مدت ما در شرف تولید و تکوین دولت مدرن بوده‌ایم. تا زمان انقلاب مشروطه ما وارد این مرحله نشده بودیم. مقدمه دولت مدرن، طبق تجربه غرب، حکومت مطلقه است. نظر من راجع به حکومت پهلوی این است که یک دولت مطلقه بود و از این حیث می‌توانست مقدمه دولت مدرن باشد، چرا که شکل و رویه‌های ظاهری آن مدرن به نظر می‌آمد ولی عناصر مدرن در آن نبود. عناصری همچون شاهی، فردی و شخصی بودن، پدرسالار بودن، محوریت حسب و نسب و غیره با ماهیت دولت مدرن سازگاری ندارد. دموکراسی و قانون نیاز به یک نظام خودگردان، قانونمند، مستقل از فرد و مستقل از سنت دارد.

موانع تحقق و شکل‌گیری دولت مدرن در ایران را مربوط به چه عواملی می‌دانید. آیا اشکال از بسترها و زیرساخت‌هاست یا فرهنگ یا ترکیبی از عوامل دست‌اندرکار است؟

علی‌القاعده دلایل و عوامل گوناگونی وجود دارد. یکی از علل آن استیلای نیروهای سنتی و عدم شکل‌گیری و انسجام نیروهای مدرن است. عامل دیگر دربار سلطنتی بوده است. در گذشته، جامعه ایران همیشه جامعه ضعیفی بوده است. دولت در ایران قوی‌تر از جامعه بوده است. در شرق در مقایسه با غرب، دولت‌ها قوی و جامعه ضعیف بوده است. پس یکی از عوامل عدم رشد جامعه مدنی، سنت سلطنت بوده است. که سبب تضعیف نیروهای اجتماعی گشته است. اینکه چرا نیروهای اجتماعی قدرت لازم را کسب نکرده و به صورت طبقات مستقل درنیامده‌اند، یکی از عوامل آن، استبداد شرقی است که در فرهنگ سیاسی ایران باز تولید شده است. در ایران قرن نوزدهم، در میان طبقات مختلفی که قدرت پیدا کردند فقط طبقه روحانیت قابل اعتنا بود و هیچ گروهی غیر از این مورد نداریم که توانسته باشد، طبقه سیاسی بشود. روی هم رفته به دلایل

مختلفه اجزایی از ساختار دولت سنتی با مکانیسم‌های خاصی در قرن بیستم باز تولید شد.

● نقش نخبگان فکری درون حکومتی یا بیرون حکومتی را در عدم پویایی و رشد نهادهای مدنی و عدم تکوین دولت چگونه ارزیابی می‌کنید. عواملی نظیر وابستگی روشنفکران به دربار، وابستگی فکری آنان به بیگانگان، حاشیه نشینی، انزوا و عدم همدلی با توده‌ها و عدم انسجام این طیف در بروز این وضعیت و ماندن میان دو گفتمان سنت و تجدید چه نقشی داشته‌اند؟

فکر می‌کنم که نیروهای روشنفکری در ایران خیلی ضعیف بوده‌اند. البته در تعریف مفهوم روشنفکری، بحث‌های زیادی مطرح شده است. به نظر من روشنفکران را باید برحسب جایگاه و کارویژه‌های اجتماعی آنها فهمید نه براساس ویژگیهای فردی و فکری. روشنفکری یک جایگاه خاص اجتماعی است که وابسته به قدرت نیست، بلکه معمولاً در حاشیه و بیرون از قدرت می‌باشد و یک رابط و حد فاصل میان دولت و جامعه است. از این رو باید معنای این جایگاه را روشن نمود. آیا همه می‌توانند این جایگاه را اشغال نمایند یا خیر؟ این جایگاه، اصولاً جایگاه نقد از منظر مصالح عمومی است.

حال باید دید قدرت سیاسی در طی تاریخ، تا چه اندازه چنین جایگاه و عرصه‌های را آزاد گذاشته است. روشنفکران در درون روابط ساختار قدرت و مقاومت ساخته می‌شوند و جایگاه ویژه‌ای را از لحاظ ساختاری اشغال می‌کنند.

● اگر بخواهیم در قالب گفتمانهای جامعه‌شناسی سیاسی به مقوله انقلاب نگاه کنیم، پیدایش و چگونگی انقلاب اسلامی ایران را در چارچوب رابطه دولت - جامعه چگونه تبیین می‌نمایید. میزان شکاف میان ملت و طبقه حاکم و تاثیر سایر عوامل اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در وقوع انقلاب، چگونه قابل ارزیابی است؟

برداشتن به این موضوع بحث مفصلی را می‌طلبد. ولی بطور خلاصه باید گفت که اولاً دولت پهلوی دولت مدرنی نبود و تواناییها و کارویژه‌های خاصی از خود نداشت. دولتی نیمه سنتی و نیمه مدرن، نیمه شخصی و نیمه نهادی بود. بنابراین ریشه انقلاب به نظر من در خود دولت بود. وقتی این تناقضات بیشتر شد در درون دولت انعکاس بیشتری یافت و دولت نتوانست به درستی قوام بیابد و به کنترل نارضایتی‌ها و نیروهای مخالف که وجودشان امری طبیعی است اقدام کند. بدین ترتیب زمینه بروز انقلاب در جامعه فراهم آمد. من علت را در خود ماهیت دولت می‌دانم. آن دولت ماهیتاً بی‌ثبات و ناپایدار بود و نمی‌توانست همانند یک دولت مدرن عمل کند. از این رو با پیدایش فرصتی جهت بروز و نمود نارضایتیها و عقاید متفوت و متنوع و در مجموع انباشت این نارضایتی در آن ظرف انقلاب ایران تکوین یافت.

● منظورتان این است که دولت خود بسترساز و عامل این بحران و انقلاب بود؟ آیا مشکلات ماهیتی و ساختاری وجود نداشت؟

منظور این است که انقلاب، در درون دولتهایی که مستعد انقلاب هستند رخ می‌دهد و شاید این نکته بدیهی به نظر برسد. انوار مختلف حکومت محمدرضا شاه در ایران، نشان می‌دهد که آن دولت، سیاسی بود و در طول عمر خود با گروه‌های اجتماعی مختلف ائتلاف بست و ائتلاف شکست.

● جنابعالی از منظر دولت به وقوع انقلاب نگاه کردید و به اشکالات ساختاری و تناقضات شکلی و ماهوی دولت پهلوی اشاره فرمودید. اگر بخواهیم از منظر جامعه به این پیشامد نگاه کنیم وضعیت چگونه خواهد بود؟ شما در صحبت‌هایتان دولت را عامل و بسترساز انقلاب دانستید نقش خود جامعه و مطالبات مردم و انباشت تدریجی نارضایتی مردم ناشی از عدم پاسخگویی به خواسته‌ها و مطلوبیت‌های آنها را در وقوع انقلاب چگونه ارزیابی می‌کنید؟

اینکه نیروهای معارض بوجود بیایند و نارضایتی پیدا شود، امری کاملاً طبیعی است و در همه جوامع به درجات مختلف، نارضایتی هست.

● وبر و پیروانش در نظریه پردازی‌های خود، تعادلی میان دولت و نیروهای اجتماعی می‌بینند و دولت را به جامعه تقلیل نمی‌دهند بلکه نقش فعالی برای آن قایل هستند

● دولت حداکثر، دولتی است که به حداکثر کارویژه‌هایی که برای دولت متصور است، پایبند می‌باشد یعنی نه تنها کارویژه‌های اولیه مثل تامین امنیت و نظم، بلکه کارکردهای دیگری نظیر هدایت اخلاقی مردم، هدایت فکری مردم و دخالت در امور اقتصادی

# جامعه‌شناسی سیاسی

نقش نیروهای اجتماعی در زندگی سیاسی

دکتر حسین بشیریه

● دولت مدرن پدیده بسیار عجیبی است. به تعبیر هابز شبیه موجود زنده غول‌آسایی است که محیط پیرامونش را خوب می‌شناسد. اهل تجزیه و تحلیل و رفع اشتباهات و تصحیح استراتژی است و با بهره‌گیری از دستگاه‌های پیچیده بوروکراتیک و با ضابطه‌مندی، کشور را اداره می‌کند

● روشنفکری، یک جایگاه خاص اجتماعی است که وابسته به قدرت نیست. بلکه معمولاً در حاشیه و بیرون از قدرت است و یک رابط و حد فاصل میان دولت و جامعه است. جایگاه او، جایگاه نقد از منظر مصالح عمومی است

بنابارت نیز کاملاً بوسیله نظریه بناپارتیستی قابل توجیه نیست. بلکه دارای ویژگی‌های محلی مختلفی است. از این رو باید به نظریه‌پردازی پرداخت و با توجه به تجربه عمومی بشریت نظر داد و نمی‌توان گفت دولت ایران یک نوع خاصی است که در هیچ جای دنیا نظیر ندارد. این گونه نیست. همه پدیده‌ها هم بی‌نظیر و هم بانظیر هستند. از جهاتی بی‌نظیر و از جهاتی با نظیراند. اگر منظور این باشد که به حکومت اسلامی در ایران فقط اسلامی گفته شود و لاغیر، در آن صورت تحت عنوان کلی‌تر حکومت دینی می‌توان آن را بررسی کرد و می‌توان انواع حکومت‌های دینی را در طول تاریخ بررسی نمود که آیا این

تجربیات شباهتی با هم دارند یا نه. ممکن است گفته شود که در عصر جدید ندارد ولی این نیست که در اعصار دیگر هم نداشته باشند. لذا به نظر من زیاد بیراه نیست بلکه در استفاده از نظریات باید با دقت و پختگی بیشتر عمل نمود تا اینکه به فهم دقیق‌تری نایل آیم. ● آخرین سوال اینکه آیا به نظر جنابعالی ضرورتی دارد تئوری‌پردازی بومی بر مبنای بسترها و زمینه‌های بومی و رخدادهای محلی انجام شود. چنانکه مثلاً تئوری دولت بناپارتی براساس وقایع اتفاق افتاده در فرانسه تکوین یافته و به یک تئوری تبدیل گشته است؟ اگر چنین ضرورتی هست، تا چه حد اندیشوران ایرانی رادر این امر توانا دیده‌اید؟  
اولاً تئوری‌پردازی در این باره ضرورتی ندارد. یعنی اینکه جنبه تجویزی ندارد. کار نویسندگان و علمای سیاسی و اجتماعی این است که برای حل مسایل پیچیده و چند وجهی به تعبیر بپردازند. اما تئوری‌پردازی نه عامل پیشرفت است نه مانع توسعه. مگر آنکه ما بخواهیم این تئوری‌ها را به مساله توسعه ربط بدهیم و بگوییم براساس درک صحیح از موقعیت فعلی می‌خواهیم یک استراتژی توسعه وضع کنیم. در این حالت جنبه تجویزی می‌یابد. اما در ارتباط با تئوری دولت، نمی‌توان آن را تجویزی دانست. بلکه تحلیلی و علمی است.

● از اینکه قبول زحمت فرموده و در این بحث شرکت نمودید، بسیار سپاسگزارم.  
من هم از شما تشکر می‌کنم.



می‌توان از این ظرفیت و پتانسیل نارضایتی استفاده کرد و به آن سازمان داد و آنرا فعال نمود حتی به آن شکل ایدئولوژیک هم داد. در جامعه ایران نیز نارضایتی‌هایی وجود داشت. اما باید واقع‌بینانه معلوم کرد که رژیم پهلوی در دهه ۱۳۵۰ با چه میزانی از نارضایتی مواجه بوده است. در سال ۱۳۵۵ این میزان چقدر بوده است و در سال ۱۳۵۷ به چه میزانی رسیده است. تا این مطلب روشن‌تر شود. ضمناً باید توجه داشت که انواع نارضایتی‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی وجود دارد. ولی به قول تروتسکی این نارضایتی‌ها مثل بخار است و اگر ماشین نباشد، راه نمی‌افتد پس با انباشت نیروها و تبدیل انرژی نیروها به حرکت و جنبش، انقلاب پیش می‌آید که البته بروز آن نیز نیازمند محیط مساعد است وگرنه آن حرکت خاموش و بی‌ثمر می‌ماند. اما نحوه برخورد دولت‌ها با این نارضایتی مسئله اصلی است از این رو می‌توان گفت که دولت‌ها می‌توانند مانع وقوع انقلابها شوند.

● اندیشوران ایرانی تا چه میزان به مقوله دولت در ایران پرداخته‌اند و میزان تولیدات علمی داخلی و خارجی توسط این صاحب‌نظران در چه سطحی است و حضرت‌عالی چه انتقاداتی به این تئوری‌ها و تئوری‌پردازان دارید؟  
روی هم رفته بحث نظری در بین نویسندگان ایرانی رایج نشده است. به خصوص در مورد ایران. بحث‌های انجام شده بیشتر بحث‌های تاریخی است که مثلاً آیا دولت قاجار یک دولت استبداد شرقی یا پاتریمونالیستی یا فئودالی بوده است؟ اهم مباحثی که بسیاری از نویسندگان ما مطرح نموده‌اند، مشمول چنین قاعده‌ای است. در ارتباط با دولت پهلوی نیز تلاش عمده برای تبیین شکل و مدل حکومت در ایران و مفهوم‌بندی آن صورت گرفته است. اینکه آیا این دولت یک دولت بورژوا بوده یا بناپارتیستی، دولت مطلقه بوده یا دولت استثماری یا دولت رانیتز. همچنین در ارتباط با جمهوری اسلامی ایران، بحث‌های مختلفی درباره نوع و الگوی آن صورت پذیرفته است که این بحث‌ها کم و بیش در کتابهای تاریخی مورد توجه و تامل بوده است. ولی بحث دولت‌سازی و تاسیس دولت مدرن در ایران کمتر مورد توجه قرار گرفته است. لذا لازم است به تئوری‌پردازی‌ها و انطباق وقایع با تئوری‌ها و چگونگی تاسیس و تقویت دولت مدرن توجه بیشتری شود.

● یکی از انتقاداتی که به تئوری‌پردازی‌های اندیشوران ایرانی در پرداخت به مقوله دولت وارد شده (نظیر آقای اشرف) عدم بومی بودن یا بومی نمودن مفاهیم مورد استفاده و به کارگیری تعمیم‌های عام و فقدان حساسیت در درک اهمیت تفاوت زمان و مکان در مورد جوامع خارج از تجربه دنیای غرب و مفروض‌پنداری مفهوم بندی‌های مستعمل و عدم آرایه معیار و مدل بومی برای تبیین مسایل ایران می‌باشد. نظر حضرت‌عالی در این مورد چیست؟

به نظر من، ایراد شما از یک جهت وارد است و از جهت دیگر وارد نیست. از این جهت وارد نیست که تجربیات بشری دارای مشابهت فراوانی است. زمینه‌های مشترک، شباهت‌ها و همسانی‌ها را پدید می‌آورد. مثلاً بین دولت پهلوی و دولت‌های اروپایی قدیم، شباهت وجود دارد. از این رو شناخت نظریه تعادل طبقاتی بناپارتیستی در فرانسه خوب است برای اینکه ما بهتر وضع دولت پهلوی را بفهمیم و نمی‌توان گفت این مفاهیم کاملاً بومی نیست. چرا که تجربه مشترک بشریت است. ولی اگر معتقد باشیم به اینکه واقعیات تکرار می‌شوند، این اشتباه است. به خصوص اگر بگوییم تجربه سیاسی یک بعدی است و فقط با تئوری بناپارتیسم توجیه می‌شود. این صحیح نیست. باید سایر نظریات مطرح شود تا آنچه که مبین واقعیت است، بیشتر نمودار گردد. دولت پهلوی نیز در صورت بناپارتیستی بودن و یا رانیتز بودن، اجزاء مختلف و ویژگی‌های گوناگونی دارد. از طرفی خود دولت